

+
 دورین رودست
 دریچ و تاب عباسقلی خان

+
 چند روایت از مرگ، زندگی، شهادت



«امیر سهرابی» از تهران به کاشان مهاجرت کرد، تنها به این عشق که بتواند موزه‌ای برای عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی و اسباب‌بازی‌های سرپا کند

کاشانه عروسک‌ها

مملکت نردبان تراش هم لازم دارد

شما که از این گروه‌های تلگرامی ندارید؟ دارید؟

اورنگ | «به راهی که بیشتر مردم می‌روند، بیشتر شک کن. اغلب مردم فقط تقلید می‌کنند. از متمایز بودن نترس. انگشت‌نما بودن، بهتر از احمق بودن است.» شما هم از این گروه‌ها دارید که از این جمله‌ها فت و انگیزشی‌های اینستاگرام و تلگرام که پر است از جملات قصار مدیران فروش فیات و فولدار شده‌اند؟ آدم‌هایی که خودشان قبلاً روز یک بار، من را توی یکی از همین صفحه‌های اینستاگرام می‌کنند. نمی‌دانم چرا؟ لابد با این انگیزه‌ها من دوستی دارم که هر یکی دو زاک‌برگ بگذارم. من ولی این آدم‌ها را دوست ندارم. یعنی راستش را بخواهید باید بین انگشت‌نما بودن و احمق بودن یکی را انتخاب کنم که یک پیچاره‌تر از خودم بودم. بودن، بهتر از احمق بودن است. «انگشت‌نما» یعنی کلام احمق بودن است. کسی هم هست که حسابی داغ است. کمتر نکند. من ولی گویا خودم استعداد خاصی برای گیتس‌بازندم. مثلاً الان توی دهنم آمد که: «معمولی‌ها نردبان نمی‌ایستند» دیدید؟ بگفتم کاری ندارند؟ الان با همین جمله چند نفر انگیزه گرفتند. دست خالی زحمت دارید. بالاخره مملکت نردبان تراش هم لازم دارد.

نمی‌توانیم مج بگیریم عقده دل هم وانکنیم؟

چند خط به بهانه
ژن‌های خوب یک مدیر ورزشی

بهرروز فرهمند | نه جانم! ... باور بفرمایید سر سوزنی، قصد مچگیری نداریم. چه اینکه اگر بخواهیم مچ بگیریم، به قول آن ضرب‌المثل حکیمانه پدرنمان، انصاف و مرام این است که «گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آنچه هست گیرند». باز هم باور بفرمایید، انگیزه نوشتن این چند خط سیاه و پلشت کردن کارنامه حرفه‌ای یک مدیر ورزشی نیست؛ مدیری که دست‌کم تا وقتی در فدراسیون والیبال بود،



برای والیبال کارهایی کرد کارستان که تا به امروز، نام شیرچه‌های ایران با این ورزش در دنیا می‌درخشد. پس اجازه بدهید قدرشناسی از داورزنی را بگذاریم برای مجال دگر و سخنان او را در برنامه تلویزیونی «فرمول یک» بهانه کنیم که وقتی درباره فرزندانش از وی پرسیده شد، پاسخ‌هایی بر زبان آورد که مثل توپ ترکید و به سرعت نور، فضای مجازی را درنوردید. بله! باز هم سخن از «ژن خوب» و پدیده آفازادگی است که چه بر سر این مملکت نازنین نیاورده است.

➤ پرونده آفازاده و صبیحه محترمه!

هفته پیش بود که علی ضیا، مجری خوش قد و بالا، دعوت‌نامه‌ای برای محمدرضا داورزنی، معاون وزیر ورزش و رئیس پیشین فدراسیون والیبال فرستاد تا او را به برنامه «فرمول یک» دعوت کند. داورزنی هم به برنامه ضیا آمد، اما آمدن همانا و درآمدن کلیپ جنجالی پاسخ‌های او به مجری همان، ماجرا اما این بود که در

طول برنامه وقتی ضیا از زندگی فرزندان آقای معاون پرسید، داورزنی گفت، پسرش (آقا مجتبی) معماری خوانده، در بازار آزاد کار می‌کند، مدتی در کار رستوران و کافه بوده و در کنار آن، باشگاه‌داری هم می‌کرده و یک باشگاه بدن‌سازی را نیز مدیریت می‌کند. (بزن به تخته). بحث اما ادامه پیدا کرد و به همین جا ختم نشد. در نتیجه داورزنی هم در واکنش به پارهای انتقادهای نسبت به زندگی لاکچری و فخرفروشی آفازاده در اینستاگرام با خودروهای آنچنانی (به یک روایت، پورشه و به روایت دیگر، لامبورگینی) پاسخ داد: «من به او توصیه کردم که این عکس‌ها مناسب این فضا نیست». بعد هم اضافه کرد: «مجتبی داورزنی در هیچ جای ورزش، نه سمت و نه مداخله دارد... آقا مجتبی با تاکی رفت‌وآمد می‌کند (بمیریم الهی!) و خودرو ندارد. ماشینش را هم فروخته و با قرض گرفتن از چهار پنج بانک، ۳۰ میلیون تومان و ۵۰ میلیون تومان و ... وام گرفته و خانه ۱۲۰ متری خریده و با اسنپ این طرف و آن طرف می‌رود».

آقا محسن هاشمی گفته: «کودکان در سیستان و بلوچستان، قربانی گاندها می‌شوند. کاش به جای ساخت گاندها در تخریب دکتر ظریف، سربالی در مورد محرومیت این استان می‌ساختند». احتمالاً منظور آقای هاشمی اشاره به محرومیت کودکان این استان بوده. فقط این را فراموش کرده‌اند که چه کودکان توسط گاندها خورده شوند و چه قربانی محرومیت باشند، در هر دو حالت باز هم پیکان انتقادهای به سمت مسئولان دولتی که جناب ظریف هم یکی از آنهاست، گرفته می‌شود.



۷ روز پیش



۶ روز پیش

اگر فکر می‌کنید پس از ورود محمدرضا گلزار به عرصه خوانندگی، آخرین ضربه مهلک به پیکر هنر، کتاب نوشتن بهاره رهنما، شیلا خداداد و لیلا پلوکات است، سخت در اشتباهید و احتمالاً هنوز ترانه جدید «محمدرضا فروتن» را نشنیده‌اید. بنابراین برای اینکه به عمق فاجعه پی ببرید، بخشی از متن این ترانه را که با نام «اینستاگرام» منتشر شده، داشته باشید: «توی این جهان مجازی همه / شبیه توهم شدن رو / علف / تو عکسای شخصیتو رو می‌کنی / به گله هیولا میرن توی کف / کامنت‌های وحشی / کامنت‌های رانت / زیر پسته توی اینستاگرام».



۵ روز پیش

محمدرضا باهنر که در یک برنامه تلویزیونی در حال دفاع از برجام بود، با این پرسش مواجه شد که «شما اصلاً متن برجام را خوانده‌اید؟». نماینده سابق مجلس اما بدون اینکه پاسخ روشنی بدهد، مدعی شد تخصصی در سیاست خارجه و اقتصاد ندارد. البته بعد هم به مجری گفت: «فکر می‌کنید اگر در سطح بالای نظام کسی مخالف بود، برجام امضا می‌شد؟»، ولی مجری پاسخ داد: «بله. رهبر انقلاب بزرگ‌ترین مخالف برجام بودند». در نتیجه تمام این موارد موجب شد کاربران فضای مجازی بگویند آقای باهنر حسابی سنگ روی یخ شده!

سبیل همایونی کف سنگ توالی!

نمایشگاهی که هفته پیش در خانه هنرمندان تهران برپا شد، نه برای قیمت‌های نجومی آثار هنری‌اش، بلکه برای سنگ توالی که به تصویر یکی از شاهان قاجاری مزین شده بود، سوژه شد. در جریان بازدید که داریم درباره یک اثر هنری صحبت می‌کنیم که ۵۰ میلیون تومان قیمت‌گذاری شده و قرار است مردم آن را بگذارند توی دکور خانه‌شان. مثلاً روی این آشپزخانه، سه کنج طاقچه یا داخل بوفه! منظور اینکه ارج و قرب هنر و خانه هنرمندان را بگذارید کنار و بچسبید به سنگ توالی که قرار است جزوی از دکور یک خانه شود!



خطرات شمال

محاله یادش بره...
کتنک خوردن یک گردشگر آلمانی در نشتارود
همه ایرانی‌ها را دل‌آزده کرد

فرجام علوی! وقتی در هوای گرم و میش بامداد سه‌شنبه هفته پیش، هواپیمای تهران-مونبخ از روی باند فرودگاه بلند شد، شاید «فیلیپ» تنها مسافر در جمع همه مسافران آن پرواز بود که مانند یک فیلم دور تند، همه آن ماجراهای سفر به ایران به ذهنش چرخید و حس دوگانه‌ای بر روحش مارک‌گراف:

آمیخته‌سوار آلمانی که پس از شکست دادن سلطان دوچرخه‌سوار آلمانی می‌کند، یکی داستان است پر آب با دوچرخه‌سوار آلمانی که پیش و کم شنیده‌اید، چهارشنبه چشم‌او، چنان که پیش و کم شنیده‌اید، چهارشنبه از خدا بی‌خبر رویه‌رو می‌شود که به شدت کنش می‌زند و بیشتر ایران با یورش خشن زورگیران اما برای فیلیپ، پایان ماجرا خواهد بود: خاک ایران را ترک نمی‌کنند. آن هم با این ادعا که ۱۵ هزار دلار برای پیگیری کارهای جوانک آلمانی خرج کرده‌اند و حالا باید این طلب را وصول می‌یابد، اما واکنش‌های ریز و درشت مخممه نجات می‌یابد، اما واکنش‌های ریز و درشت دربارۀ بسیاری از ایرانی‌ها به صفت‌های ریز و درشت

اخبار بسیاری از ایرانی‌ها به صفت‌های ریز و درشت بوده‌اند که از اساس همه ماجرا را مشکوک می‌دانند و گفته‌اند که تعداد خبرخواهی‌ها مانند نویسنده‌گان ناگفته‌اند پیش از بقیه است: افرادی مانند بارنیست مراتب می‌شود، ولی نه خبرنگاری، نه سفیری و نه لگد کلمات له‌تکنیم. «به ایرانی‌ها هم در گرچستان که یک تور نیست پس بهتر است وطن و فرهنگمان را زیر بار هم چیر دیگر».

آلمانی را ببینید، او گفته دوست ندارد که این خاطره تلخ خاطرات خوش را خراب کند»

تصاویر دست‌بوسی‌های مدیرمسئول روزنامه اطلاعات که این روزها سوژه فضای مجازی شده، شاید برای خیلی‌ها جدید باشد، اما برای رسانه‌ها تازگی ندارد. ماجرای بوسیدن دست چهره‌های مختلف توسط محمود دعایی برمی‌گردد به سال‌ها پیش. خودش می‌گوید در دوران جوانی‌اش دیده که امام موسی صدر دست یکی از رهبران مبارزات سیاسی را بوسیده و از آنجا بوسیدن دست بزرگان در ذهنش جرقه زده. حالا اینکه از نظر کاربران ایشان در بوسیدن دست افراد زیاده‌روی کرده، لابد حکایت دیگری دارد که ما نمی‌دانیم!

تصویر کنید زیر پست وزیر ارتباطات کشورتان که به شهر شما سفر کرده، کامنت می‌گذارد: «حاجی اگه می‌دونستم قراره بیای گناباد، می‌گفتم بیای خونه واسه ظهر یک آبدوغ خیاری چیزی می‌خوردیم...»

و وزیر هم در پاسخ به کامنتتان می‌نویسد: «شب هستم. آدرس لطفاً». آدرس می‌دهید و چند ساعت بعد یکی از رده بالاها می‌ملکت، زنگ در خانه‌تان را می‌زند! آخر شب هم دور هم می‌نشینید و در کاسه آبدوغ خیار، نان تیلیت می‌کنید.

تصور کنید زیر پست وزیر ارتباطات کشورتان که به شهر شما سفر کرده، کامنت می‌گذارد: «حاجی اگه می‌دونستم قراره بیای گناباد، می‌گفتم بیای خونه واسه ظهر یک آبدوغ خیاری چیزی می‌خوردیم...»

و وزیر هم در پاسخ به کامنتتان می‌نویسد: «شب هستم. آدرس لطفاً». آدرس می‌دهید و چند ساعت بعد یکی از رده بالاها می‌ملکت، زنگ در خانه‌تان را می‌زند! آخر شب هم دور هم می‌نشینید و در کاسه آبدوغ خیار، نان تیلیت می‌کنید.

تصور کنید زیر پست وزیر ارتباطات کشورتان که به شهر شما سفر کرده، کامنت می‌گذارد: «حاجی اگه می‌دونستم قراره بیای گناباد، می‌گفتم بیای خونه واسه ظهر یک آبدوغ خیاری چیزی می‌خوردیم...»

مثل اون جناب!

در این میان اما، واکنش کاربران به سخنان داورزنی هم در جای خودش، قابل درنگ بود؛ مانند این کاربر فضای مجازی که چنین زبان به متلک می‌گشاید و می‌گوید: «شاید داماد ایشان هم از یک خانواده شهیدپرور آمریکایی است، مثل اون جناب!». فهمیدید که منظورش چیست!



این سخنان آقای معاون شاید ذهن برخی را بکشانند به سمت و سوی یک خبر نه چندان مرتبط که چندماه پیش منتشر شد: آنجا که محمد بنا، سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی در واکنش به سخنان همان روزهای داورزنی، مبنی بر پیش‌رو بودن شرایط سخت و جنگ اقتصادی و اینکه پرداخت پاداش ورزشکاران با تأخیر انجام می‌شود، سخن به گلایه‌گشود و گفت: «آقای داورزنی! جنگ اقتصادی باید برای همه باشد». هرچند محمد بنا در آن روزها شاید هیچ اشاره‌ای به «زن‌های خوب» نداشت و مرادش، تبعیض میان رشته‌های ورزشی در پرداخت‌های مالی بود.

جنگ اقتصادی برای همه

تا اینجا ماجرا را که بگذریم، فقط چند قصه باقی می‌ماند: اول اینکه کاش جناب داورزنی، برای جوان‌هایی که سخنان او را شنیدند توضیح فنی می‌داد که چطوری می‌شود با مدرک کارشناسی از دانشگاه ماساچوست پذیرش و سپس اقامت ینگه دنیا را گرفت. (البته بدون داشتن پدر منتقل‌کننده‌ژن خوب). نکته دوم هم اینکه

ناصر محمدخانی، فوتبالیست پیشکسوت چه دلش بخواهد و چه نخواهد، همیشه یک پای شوخی‌های مجازی است: شوخی‌هایی که حالا به بهانه فیلم «بادم تورا فراموش» بیشتر هم شده‌اند. از قرار معلوم این فیلم به ماجرای درگیری یکی از همسران ناصر آقا با یکی دیگر از همسرانش و همچنین گروگانگیری ایشان توسط یکی دیگر از همسران می‌پردازد. ناصر خان هم که حسابی کفرش از این شوخی‌های مجازی درآمده، به حسین انتظامی، رئیس سازمان سینمایی، نامه زده و خواستار توقیف این فیلم شده است.



۳ روز پیش

۴ روز پیش

۵ روز پیش



از آنجایی که لیگ برتر به پایان رسیده، تیم‌های فوتبال اروپایی در حال استراحتند و تا جام جهانی هم حدود سه سال مانده، طبیعتاً جواد خیابانی میدانی برای ارائه گاف جدید پیدا نکرده تا خودش را در صدر حاشیه‌ها نگه دارد! لایده به همین خاطر هم بوده که مجری باسابقه ورزشی اعلام کرده عادل فردوسی‌پور از دوشنبه (یعنی همین دوشنبه‌ای که گذشت) به تلویزیون باز خواهد گشت. البته جواد خیابانی و شایعه‌اش درباره بازگشت عادل تا چند روزی نقل محافل خبری بودند، اما عادل ماجرای بازگشت بدون نود به تلویزیون را تکذیب کرد.

آبدوغ خیار با وزیر!

تصور کنید زیر پست وزیر ارتباطات کشورتان که به شهر شما سفر کرده، کامنت می‌گذارد: «حاجی اگه می‌دونستم قراره بیای گناباد، می‌گفتم بیای خونه واسه ظهر یک آبدوغ خیاری چیزی می‌خوردیم...»



vahidysz • Follow

یه وقتایی به اتفاقاتی می‌وفته که، باورت نمیشه توی یک بعداز ظهر معمولی با یه دونه کامنت دلبرانه وزیر ارتباطات میاد خونمون مهمون ما میشه به صرف آب، دوغ خیار بدون شک این اتفاق یادم نمیره و خودم نمیدونم چی شد که اینجوری شد از معرفتو از خاکی بودن این مرد هرجی بگم کم گفتم، نشون به اون نشون که خودش گفت هیچی نمیخواد بیاری اگه میخای بیاری آب دوغ خیارتو بیار دلتون بسوزه @azarijahromi

1h



امیر سهرابی

یک مرداد ۱۳۵۹ - تهران: محله قلعه مرغی

کارشناسی تئاتر (گرایش ادبیات نمایشی)



«امیر سهرابی» از تهران به کاشان
که بتواند موزه‌ای برای عروسک‌های خید

کاشانه عروسک‌ها

➤ چه تجربه‌ای؟

➔ آن موقع بیشتر درگیر پیدا کردن خودم بودم و شاید موضوعات فلسفی و عرفانی بیشتر من را جذب کرد. برای همین شاید خیلی از بچه‌های آن دوره دانشگاه اصلاً من را یادشان نیست. به‌علاوه همزمان با دوره دانشگاه، یعنی از سال ۷۹ با «پروژه حمایتی کودکان کار» آشنا شده بودم. انجمن حمایت از حقوق کودکان پروژه‌ای داشت در جنوب تهران که خدمت‌رسانی فرهنگی و حمایتی می‌کرد برای کودکان کار. من جذب آنجا شدم و مربی هنر و سوادآموزی بچه‌ها بودم. این فضای اجتماعی برایم خیلی جذاب بود. یعنی هم با بچه‌ها کار می‌کردم و هم کار یاد می‌گرفتم. همه این موارد هم دیدگاه‌های اجتماعی من را می‌ساخت. یعنی از یک طرف آسیب‌های اجتماعی و کمبودها را می‌دیدم و از یک طرف زاویه دید من داشت نسبت به کودک شکل می‌گرفت. در آن دوره من حتی با بچه‌های خیابانی یکی دو شماره مجله در آوردم. بعد هم تئاتری را با همان بچه‌ها کار کردیم که کارگردانی‌اش را «حمید پورآذری» بر عهده داشت و من نویسنده‌اش بودم. یادم هست تئاتر «حسینقلی، مردی که لب نداشت» با بازی همان بچه‌ها درآمد که در تالار مولوی تهران اجرا شد و خیلی هم مورد استقبال قرار گرفت.

➤ پس حساسی جذب حوزه تئاتر کودک و نوجوان و کار با بچه‌های بازمانده از تحصیل شده بودید.

➔ تا سال ۸۶ بله، ولی من علاقه‌ای هم داشتم نسبت به موسیقی نواحی ایران که موسیقی منطقه خودمان را هم شامل می‌شد. دغدغه‌ام هم این بود که موسیقی سرزمین پدری و مادری‌ام را که جایی بین همدان و ساوه است، بشناسم. همین انگیزه هم بهانه‌ای شد تا شروع کنم به جمع‌آوری آن موسیقی. یعنی شروع کردم سفر کردن به روستاهای منطقه خودمان و ضبط کردن موسیقی محلی. در همین حین هم بود که با استاد جهانگیر نصری اشرافی، یکی از استادان موسیقی نواحی آشنا شدم و ایشان هم من را دعوت کردند به یک کار پژوهشی. آقای نصری آن موقع مشغول بودند به نگارش «دانش‌نامه موسیقی فلات ایران» و از من خواستند که به عنوان پژوهشگر منطقه خودمان مشغول شوم. همین اتفاق هم مقدمه‌آشنایی من با ایشان شد و سبب شد که به عنوان دستیار، شاگرد یا دوست با ایشان همراه شوم و چند پروژه انجام بدهیم. در همان لابه‌لاها هم پروژه‌ای با ایشان کار کردیم درباره بازی و سرگرمی که حاصلش شد یک دایره‌المعارف پنج‌جلدی به اسم «فرهنگ‌نامه آیین، بازی، نمایش و سرگرمی‌های مردم ایران». اواخر همین مجموعه بود که من کم‌کم با موضوع اسباب‌بازی آشنا شدم، ولی آن پژوهش باید جمع می‌شد و دیگر فرصتی برایش نبود. بعد از آن هم شروع کردم به پژوهش و موضوعی را انتخاب کردم با عنوان «نمایش در اصفهان». در این بین ولی در نائین گفتند در فلان روستا پیرمردی هست که نسل به نسل خیمه‌شب‌باز بوده‌اند. خلاصه اصرار کردم که حتماً این پیرمرد و عروسک‌هایش را ببینم. برای همین هم چندین بار رفتم به همان روستا.

➤ آرمان اورنگ! این سال‌ها تعدادشان بیشتر شده. آدم متفاوت‌ها را می‌گویم؛ آدم‌هایی که تصمیم می‌گیرند به شیوه منحصر به‌فرد خودشان زندگی کنند و نسخه اصلی زندگی خودشان باشند. تا چند سال پیش اما حتماً بیشتر تعجب می‌کردید از سبک زندگی «امیر سهرابی»: آدمی که مسیر خودش را طی کرد و رسید به نقطه‌ای که انگار فقط مال خودش بود؛ مال خود خودش. درست در قلب کاشان. روایت «امیر سهرابی» اما از خیلی پیش‌تر از این آغاز می‌شود، از جایی در جنوب تهران.

➤ امیر سهرابی بچه جنوب شهر تهران است، اما امروز خانه‌ای دارد روبه‌روی خانه طباطبایی‌های کاشان. حتماً به قدر همه این سال‌ها قصه و حرف هست تا رسیدن به امروز. از کجا شروع کنیم؟

➔ برای همه از بعد کوچ به کاشان گفته‌ام، ولی شروع ماجرا خیلی قبل‌تر است؛ شاید در همان جنوب شهر تهران، در دوره‌ای که ما کودکی می‌کردیم و هنوز بازی و جست‌وجوگری کودکان زیاد بود؛ دوره‌ای که کوچه محل اجتماع بود، توپ‌بازی می‌کردیم، تجربه می‌کردیم، می‌بردیم، می‌بختیم، کتک می‌خوردیم، کتک می‌زدیم و همه این‌ها کلی تجربه‌اندوزی بود. همه این‌ها بود تا انتخاب من به سوی هنر نمایش. دوم راهنمایی که بودم، برای اولین بار ترغیب شدم بروم تئاتر. آن موقع در محله‌های تهران فضاهایی بود به نام «کانون». من آن موقع رفتم به یکی از همان کانون‌ها که کلاس تئاتر داشت. طبیعتاً تجربه‌ای آنجا برایم شکل گرفت که بعد زمینه‌ای شد برای ورود به هنرستان صداوسیما. آن موقع در تمام تهران یک هنرستان صداوسیما بود، یک هنرستان موسیقی و یک هنرستان برای هنرهای تجسمی. من هم آزمون هنرستان صداوسیما را دادم و خوشبختانه قبول شدم. آن دوره تجربه خیلی خوبی برای من و بقیه بود. در این هنرستان توانستیم با تئاتر و نمایش و سینما آشنا بشویم و خودمان هم به صورت مشارکتی همین مهارت‌ها را کسب کنیم. مثلاً یادم هست در شانزده سالگی فیلم‌سازی با فیلم سوپر هشت را تجربه کردیم. هنوز هم که فکر می‌کنم، به نظرم هنرستان صداوسیما در شکل‌دهی شخصیت جسور و تجربه‌گرای من - البته اگر واقعاً جسور و تجربه‌گرا باشم - نقش زیادی داشت.

➤ و این تجربه‌گرایی در زمینه‌های هنری در سال‌های پس از هنرستان هم ادامه پیدا کرد؟

➔ من پس از هنرستان، رفتم دانشگاه و تئاتر خواندم با گرایش ادبیات نمایشی. شاید هم بتوانم بگویم که دانشگاه، کسالت‌بارترین بخش زندگی من بود. یعنی چون تجربه هنرستان را داشتیم، اصلاً دانشگاه برایم مزه‌ای نداشت. به نظرم هم در دانشگاه اصلاً جلو نرفتم. البته بخشی از این مسئله هم به این برمی‌گشت که همزمان با دانشگاه مشغول تجربه دیگری هم بودم.

۱۳۸۱ - ۱۳۹۰: پژوهش در حوضچه موسیقی نواحی

۱۳۷۷: ورود به رشته تئاتر دانشگاه

۱ مرداد ۱۳۵۹: تولد در محله قلعه مرغی تهران

۱۳۷۹ - ۱۳۸۶: مشارکت در پروژه حمایتی کودکان کار

۱۳۷۳: ورود به هنرستان صداوسیما

۸۶: حوضچه



مهاجرت کرد، تنها به این عشق
شب بازی و اسباب بازی هایش سر پا کند

عروسک‌ها

➤ از کی ساکن کاشان شدید؟

➤ حدود سال ۹۲ بود که تلاش کردم تهران را ترک کنم. قضیه تولید اسباب بازی هم به جایی رسیده بود که می‌توانستم از تهران بزنم بیرون و با فروشگاه‌هایی که همکارم بودند، کار کنم. همزمان هم ایده راه‌اندازی موزه شخصی به ذهنم رسیده بود. برای همین روی ایبانه و ماسوله فکر کردم به عنوان جایی برای موزه روستایی. اول هم ایبانه را انتخاب کردم، ولی بالاخره به دلایلی به کاشان رسیدم. رئیس میراث کاشان و یکی دو تا از دوستانم هم که ساکن اینجا بودند، تشویقم کردند که ساکن کاشان شوم. خلاصه من هم پیگیر شدم که خانه‌ای را بخرم. خوشبختانه هم توانستم خانه خودم را در تهران بفروشم و خانه‌ای را بخرم که خانه تاریخی جعفر علامه فیضی، روحانی و شاعر اواخر قاجار و نواده فیض کاشانی بود.

➤ و موزه راه افتاد.

➤ بله. در مهر ماه ۹۳. البته یک سال و نیم کار کردیم و بازخوردهای خیلی خوبی هم گرفتیم؛ ولی از طرفی اقتصاد موزه نمی‌چرخید. یعنی خیلی سخت بود و نمی‌توانستم از پس هزینه‌های جاری و هزینه‌های تیمم بربیایم. همین هم شد که برای مدتی موزه را تعطیل کردم تا بیشتر درباره اقتصادش فکر کنم. خلاصه مدتی کار را متوقف کردم. بعد هم طبقه پایین خانه مرمت شد، موزه رفت پایین و طبقه بالای خانه شد یک اقامتگاه بومگردی. تقریباً یک سال و نیم مرمت کردیم و در دی ماه ۹۶ این بار «خانه موزه عروسک و اسباب بازی کاشان» را افتتاح کردیم. یعنی توانستیم نخستین موزه ایران را که اقامتگاه هم دارد، راه بیندازیم.

➤ پس بالاخره به آرزویتان رسیدید و اقتصاد ماجرا هم این‌دفعه میزان بود؟

➤ دست‌کم وضعیت معینی داشت. از طرفی هم چون منحصر به فرد بودیم، می‌توانستیم روی این حوزه تبلیغ کنیم. افراد هم می‌توانستند در عین اقامت، عروسک بسازند، بازی کنند و در مراسم‌های ما شرکت کنند. رخدادهای متعددی هم به طور پیوسته در خانه موزه داشتیم که مخاطب ویژه خودش را داشت.

➤ چون می‌دانم اهل قرار و یک جا نشستن نیستید، دوست دارم برنامه‌تان را برای آینده هم بدانم.

➤ من از سه، چهار سال پیش رویایی داشتم برای راه‌اندازی یک موزه سیار. این ایده هم شاید محصول آن روزهایی است که با کودکان کار، فعالیت کرده‌ام یا روزهایی که به روستاها سفر کردم و کودکانی را دیده‌ام که امکانات بچه‌های شهری را ندارند. این موزه سیار قرار است راه بیفتد و برود به روستاها یا محل زندگی عشایر یا حتی حاشیه شهرها.

حالا ایشان که بود؟ آقای رضاعلی جعفری، نوه «لوطی محمد بنادکی». لوطی محمد جزو لوطی‌های قدیم همان منطقه بوده که تا اواخر قاجار کار نمایش و خیمه شب بازی انجام می‌داده‌اند.

➤ پس حوزه عروسک و اسباب بازی داشت شما را جذب خودش می‌کرد.

➤ بله. من پس از این ماجرا، عروسک‌های ایشان را به «بهروز غریب‌پور» نشان دادم. ایشان هم یک نفر دیگر را معرفی کرد که می‌گفتند فوت کرده، ولی عروسک‌هایش هنوز باقی مانده است. خلاصه من هم پا شدم رفتم برای پیدا کردن عروسک‌های ایشان، ولی متوجه شدم که خود آقای حسن لوثیان، معروف به «حسن حقه‌باز» هم زنده است. بعد هم خوشبختانه توانستم ایشان را ببینم و مصاحبه‌های مختلفی بگیرم. خلاصه اینکه علاوه بر گفت‌وگوهایی که با این دو نفر گرفتم، پیشنهاد خرید عروسک‌های قدیمی آن‌ها را هم دادم و توانستم صاحب مجموعه‌ای عروسک تاریخی شوم؛ یک مجموعه حدود صدوپنجاه ساله و دو مجموعه دیگر حدود هشتاد تا صدوده ساله. همزمان هم به ذهنم رسید که تمرکز را بگذارم روی تحقیق روی پیشینه عروسک و اسباب بازی در ایران. برای همین هم شروع کردم به سفر به مناطق مختلف و جمع کردن عروسک‌ها و اسباب بازی‌های نواحی. بعد هم سال ۹۰ نمایشگاهی در تهران گذاشتم. همان سال هم کتابی چاپ کردم با عنوان «عروسک پشت پرده و خیمه شب بازی در اصفهان و نائین».

➤ بحث تولید اسباب بازی‌ها از کی شروع شد؟

➤ از سال ۹۰ به بعد بود که تلاش کردم بخشی از اسباب بازی‌ها را که دارم، تولید کنم. اول هم شروع کردم به تولید فرفره و یویو. در جمعه‌بازار تهران هم یک غرفه داشتیم که این کارها را بساط می‌کردم. فروش همین اسباب بازی‌ها هم شده بود محل درآمدی برای تأمین هزینه سفرها و پژوهش‌های دیگر. یعنی من داشتم پژوهش مهم انجام می‌دادم، ولی نمی‌توانستم هیچ حمایتی را برایش جذب کنم.

➤ و در تمام این سال‌ها از نوجوانی تا شروع دهه ۹۰، این تنها شغلی بود که شما داشتید؟

➤ خب طبیعتاً با توجه به کارهای متعدد نمی‌توانستم همیشه شغل داشته باشم. برای همین هم همیشه مسافر کشی می‌کردم. چرا؟ چون امکان آزادبودن را به من می‌داد. کار می‌کردم و پول به دستم می‌آمد تا برسم به کارهای پژوهشی‌ام. مدت کوتاهی هم کافی‌نت و گیم‌نت داشتم. چند سالی هم که دستیار آقای اشرفی بودم. الان هم واقعاً نمی‌دانم آن موقع چطور زنده بودم؟! (می‌خندد) ولی از زمانی که شروع کردم به تولید عروسک، تمام شغل‌های دیگر کنار رفت و فقط ماند تولید اسباب بازی و پژوهش.



صفحه بالا، صفحه امیر سهرابی است در اینستاگرام؛ صفحه‌ای که پر است از قصه و ماجراهای عروسک‌های محلی ایران. امیر آقا به سبب کوشش چند ساله‌اش در حوزه عروسک و اسباب بازی‌های سنتی ایران حالا بیش از هر کسی روایت عروسک‌ها را می‌داند؛ روایت عروسک‌های باران‌خواهی و آفتاب‌خواهی، عروسک‌های نوروزی و ... که هر کدام یک گوشه این صفحه قصه‌شان آمده.

علاوه بر این اما، خانه موزه عروسک و اسباب بازی کاشان یک صفحه مجزا هم دارد؛ یک صفحه در اینستاگرام که با یک سرچ ساده در دسترس است و اگر هوس کردید یک روز میهمانشان شوید، خیلی راحت می‌توانید از همان طریق با امیر سهرابی و بر و بچه‌هایش ارتباط بگیرید.

مهر ۱۳۹۳
افتتاح موزه عروسک‌های ایران

۱۳۹۰ - تاکنون: تولید و فروش
اسباب بازی‌های دست‌ساز

آذر ۱۳۹۶: افتتاح خانه موزه
عروسک و اسباب بازی

۱۳۹۲
مهاجرت از تهران به کاشان

۱۳۹۰ - تاکنون: پژوهش در
عروسک و بازی



چند روایت از مرگ، زندگی، شهادت

✱ اردشیر رستمی | یک. آقاموسی در تبریز کارمند بود. خانواده‌ای شریف تشکیل داده بود. خیلی‌ها به زندگی آن‌ها غبطه می‌خوردند. اما نمی‌دانیم چه شد که خانواده از او جدا و خودش در خانه تنها شد. شیشه‌های خانه‌اش شکست و گرما و سرما به آن هجوم برد. ولی کار او از این حرف‌ها گذشته بود. در خیابان با خودش حرف می‌زد و بچه‌ها به او سنگ می‌زدند. آن قدر که برای او گریه کردم، برای هیچ مرده‌ای گریه نکردم. مثلی ترکی می‌گوید داغ زنده دیدن خیلی سخت است.

دو. حبیب از بچه محل‌های قدیمی بود که خیلی با هم دوست بودیم. وقتی پدرش مرد، مسئولیت خانه به دوش او گذاشته شد، بی آنکه ظرفیت‌های او را در نظر بگیرند. مدتی نیست شد. وقتی برگشت، زنجیر طلا به گردن انداخته بود؛ ساعت طلا با لباس‌ها و کفش‌های رنگی. تمام احساس‌های قبلی‌ام را به او از دست دادم. مانند بزرگان صحبت می‌کرد، مانند آن‌ها رفتار می‌کرد، بی آنکه بزرگ شده باشد. اما نیازهای کودکی‌اش هم او را رها نمی‌کردند. او در میان این دو مانده بود. از عهده هیچ کدام بر نمی‌آمد.

پس، زود از دنیا رفت. برای او هم خیلی گریه کردم. سه. فرهاد روی پاهای خودش بزرگ شده بود و در مقابل پاساژ میلاد شهرک غرب سی‌دی می‌فروخت. چند نفر را هم اجیر کرد و کار و بارش گرفت. یک ماشین هم خریده بود و بچه‌ها با او زندگی می‌کردند. اهل خیر بود و به همه کمک می‌کرد. بیمار شد و دکترها گفتند زیاد زنده نمی‌ماند. خودش هم از زمان مرگش باخبر شد و دیگر هیچ چیز برایش چیز قبلی نشد. مرگ در زندگی همه چیز را تغییر می‌دهد. او قمار کرد. خلاف‌های دیگر کرد. چیز عجیبی شد. سخت است در نوجوانی از عهده خبر مرگ بر آمدن. حتی بزرگان هم از عهده‌اش بر نمی‌آیند. او هم مُرد و حسرتی با اندوه در من باقی گذاشت.

چهار. فریباخانم از زنان پاک همسایه بود. شوهرش که کسی دیگر را دوست داشت، برایش حرف در آورد و او را طلاق داد. او هم از هم‌ها پاشید. پس از آن فریباخانم با اشیای صحبت کرد. انسان اگر بتواند تعادل خود را حفظ کند و با اشیای صحبت کند، بی‌گمان شاعر می‌شود. ولی اگر توانش را نداشته باشد، به شکل اشیای درمی‌آید.

پنج. پرویز را در بیمارستان در کنار تخت یکی از اقوام شناختم. پسر دوازده ساله‌ای بود که بیماری بدون علاجه داشت. به او نزدیک شدم و به سرعت با هم دوست شدیم. پرویز دست مرا در دست می‌گرفت و لبخند می‌زد. من می‌دانستم که آن دست‌ها به زودی در خاک خواهند خفت. اشک‌هایم را می‌بلعیدم و با او لبخند می‌زد. دست‌هایم هیچ کاری نمی‌توانستند برایش انجام دهند. تمام دست‌های جهان نمی‌توانستند.

شش. بچه‌های مسجد سجاد دور هم جمع بودند و همگی با هم گریه می‌کردند. وقتی پرسیدم، گفتند ما لایق شهادت نیستیم. چند ماه نگذشت که همه‌شان شهید شدند. اگر آن‌ها آینده‌شان را به ما نمی‌بخشیدند، حالا امروزی در کار نبود و جواد از خراسان بزرگ تماس نمی‌گرفت تا برای روزنامه عزیز قدس مطلب بنویسم. اگر آن‌ها نمی‌رفتند، ما هیچ چیز نداشتیم. بخشی از امروز ما، فردای آن‌هاست. آن‌ها برای همیشه در این سرزمین هستند. آن‌ها بزرگ‌تر از تمام جریان‌ها و گروه‌های فرهنگی و سیاسی‌اند. به قول خواهر بزرگمان فروغ: طبیعی است که آسیاب‌های بادی می‌پوسند. پرنده‌ای که مُرد، به من آموخت پرواز را به خاطر بسپار که پرنده مردنی است».

گویا این دو ادیب و عبدالرحیم خلخالی که غنی و قزوینی نسخه دیوان حافظ او را ملاک جمع‌آوری اشعار قرار داده بودند، اعتماد و علاقه چندانی به اشعار ولایی حافظ نداشته‌اند. در پایان نیز دو رباعی زیر که در تمامی تصحیح‌های دیوان حافظ ثبت و ضبط شده‌اند:

مردی ز کنندۀ در خیبر پرس
اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ
سرچشمۀ آن ز ساقی کوثر پرس
و

قسام بهشت و دوزخ، آن عقده‌گشای
ما را نگذارد که در آیم ز پای
تا کی بود این گرگ ربایی؟ بنمای
سرینجه دشمن افکن، ای شیر خدای!
در این ایام که به عید غدیر نزدیک می‌شویم، بازخوانی مدایح مولا علی (ع) حلاوتی دیگر دارد، خاصه از زبان حافظ شیرین سخن. پیشنهاد می‌کنم به دیوان حافظ تصحیح احمد مجاهد، چاپ دانشگاه تهران و یا دیوان حافظ تصحیح قدسی شیرازی، چاپ رشدیه یا چشمه رجوع کنید و این چند شعر را بخوانید.

اما در دیوان حافظ تصحیح احمد مجاهد و نسخه قدسی شیرازی موجود است. همچنین قصیده‌ای با مطلع:
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
و مقطع:

حافظ ز جان محب رسول است و آل او
بر این سخن گواست خداوند اکبرم
که این بیت آخر نیز با این حالی که بیت تخلص است، به شکل عجیبی در برخی نسخه‌ها مانند نسخه غنی - قزوینی حذف شده، اما در بسیاری تصحیح‌ها نیز ذکر شده است. علاوه بر این دو قصیده، دو غزل با مطلع‌های ذیل در دیوان حافظ وجود دارد که هر دو در مدح حضرت علی (ع) است:

طالع اگر مدد دهد دامنش آرم به کف
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
و
ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش
غزل دوم باز هم در نسخه غنی - قزوینی و چند نسخه دیگر از دیوان حافظ حذف شده است.

شود، اما شعر نمی‌تواند جعل شود و سراینده و تاریخ‌سرایش و موضوع شعر مشخص و معلوم است. البته علاوه بر شعرای عرب، شاعران پارسی‌گو نیز در طول تاریخ ادبیات پارسی غنیریه‌های بسیاری سروده‌اند و به ساحت قدسی حضرت علی (ع) ابراز محبت و ارادت کرده‌اند؛ از شاعران گمنام گرفته تا بزرگ‌ترین و نامدارترین شاعران این عرصه، کسانی همچون: سنایی غزنوی، کسایی مروزی، عطار نیشابوری، مولوی، سعدی، حافظ، صائب و...

حافظ نیز به عنوان حافظه تاریخی قوم ایرانی در دو قصیده، دو غزل و دو رباعی به موضوع ولایت امیرالمؤمنین (ع) پرداخته است.

قصیده‌ای با مطلع:
مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار
سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار
و مقطع:

به دشمنان منشین حافظا تولاکن
نجات خویش طلب کن به جان هشت و چهار
البته این قصیده در برخی تصحیح‌های دیوان حافظ مانند نسخه مشهور غنی قزوینی و نسخه سایه و نسخه خلخالی و... وجود ندارد.



دو دهه پیش؛ مجید مجیدی

✱ انتقاد از سریال «گاندو» به محسن هاشمی رفسنجانی هم رسید. او اما برای انتقاد کردن، از کودکانی در سیستان و بلوچستان سخن گفت که هر سال طعمه تمساح می‌شوند. بعد هم از صداوسیما خواست به جای ساخت «گاندو» در نقد دولت، درباره محرومیت‌های این منطقه فیلم بسازد. ما هم که دنبال بهانه برای پیشنهاد کردن فیلم و سریال هستیم، به شما و همین‌طور به جناب محسن هاشمی، دیدن فیلم «بدوک» را پیشنهاد می‌کنیم. «بدوک» که در دهه ۷۰ اکران شده، ساخته مجید مجیدی است و به محرومیت‌های منطقه سیستان و بلوچستان می‌پردازد. یعنی درست همان چیزی که آقای هاشمی از تلویزیون خواسته است.

این فیلم با وجود بردن چند جایزه از جشنواره فیلم فجر، پس از اکران عمومی جنجال‌آفرین شد و دولت وقت به شدت با آن درافتاد. مجید مجیدی درباره «بدوک» می‌گوید: «فیلم را به همراه جمعی از هنرمندان و مسئولان در حضور رهبری دیدیم... آقا که از واقعی بودن قصه فیلم خبردار شدند، به شدت برافروخته و ناراحت شدند...».



مرگ شکست نمی‌خورد

✱ شنبه‌ای که گذشت، سالگرد درگذشت «محمود درویش» بود؛ شاعری که استاد محمدرضا شفیعی کدکنی درباره‌اش می‌گوید: «گر یک تن را برای نمونه بخواهیم انتخاب کنیم که شعرش با نام فلسطین همواره تداعی می‌شود، محمود درویش است».

این شاعر فلسطینی نخستین بار در ۱۴ سالگی به خاطر مبارزاتش زندانی شد و نخستین مجموعه شعرش را هم پنج سال بعد منتشر کرد تا به عنوان شاعر مقاومت شناخته شود. درویش به خاطر مشکلات حاد قلبی، دو بار تن به جراحی قلب داد و هر بار مرگ را شکست داد. بار سوم اما در حالی که چند روز از عملش می‌گذشت و به نظر می‌رسید در حال بهبودی است، شعری را با عنوان «مرگی که شکستش دادم» در بستر سرود و چند ساعت بعد هم تسلیم مرگ شد! اگر به خواندن این شعر و دیگر اشعار او علاقه‌مندید، پیشنهاد می‌کنیم کتاب «گر باران نیستی نازنین، درخت باش» را پیدا کرده و بخوانید. «موسی اسوار» مترجم این کتاب است و درباره آن می‌گوید: «این اثر به معرفی محمود درویش، آثار و سبک شعری او و همچنین نخستین دفترهای شعرش و البته دفترهای شعرهای پایانی او پرداخته است».



به بهانه یک فیلم با تهران
در این ستون
هر هفته یک مکان برای سفر معروض می‌کنیم

قصه آتیه و اشکان و کاروانسرای که خوب بازی می‌کند!

دوربین رودست دریچ و تاب عباسقلی خان

✳️ **مرجان جاودانی** | خورش به جوش می‌آید وقتی آتیه را در گوشه خیابان در حال فرار می‌بیند. این بار پای غیرت پسر و مادری در میان است. اشکان به سرعت از تاکسی پیاده می‌شود و دنبال آتیه (مادرش) و طلبکاران او می‌دود. او که تا دیروز تصور می‌کرد مادرش مرده، امروز جور دیگری به دنیا نگاه می‌کند. در این میان اما، دوربین رودست کوچه پسکوچه‌های تاریخ مشهد را افتان و خیزان دور می‌زند؛ کوچه‌های اطراف پایین‌خیابان با بافت قدیمی و فرم‌های تو در تویی که پلان فرار را جذاب‌تر می‌کنند.

✳️ سقوط از میانه بازار مکاره

اشکان وارد کاروانسرا می‌شود، از پله‌ها بالا می‌رود و در پیچ و تاب تعقیب و گریز، مادر را در میان لباس‌های تاناکورا گم می‌کند. دوربین روی چهره خسته و هیجان‌زده اشکان قفل می‌شود. چشمان او اما دورتادور کاروانسرا را می‌پاید تا از دل تودرتوی طبقات قدیمی ساختمان زهوار در رفته، آتیه را درگیر با طلبکاران بیابد. برای پسری که یک عمر مادرش را ندیده، این لحظه آخر دنیاست. درگیری اشکان با طلبکاران برای رهایی مادر دل‌بیننده را به درد می‌آورد و جیغ آتیه پایان این ماجراست. اشکان از طبقه آخر کاروانسرا سقوط می‌کند. کاروانسرای که

این روزها به بازارهای مکاره بیشتر شبیه است، در این صحنه خوب نقشش را بازی می‌کند. تمام آن لباس‌های دست دوم و پلاستیک‌های رنگی و سایه‌بانهایی که از دید یک تاریخ‌نگار چشم‌آزار هستند، در این پلان به کمک آتیه و اشکان می‌آیند و پسر را از مرگ نجات می‌دهند.

✳️ زیر پای تاریخ مشهد

«زیرپای مادر» نام مجموعه‌ای تلویزیونی به کارگردانی بهرنگ توفیقی و نویسندگی سعید نعمت‌الله است که بار دیگر عباسقلی خان مشهد را با خاطرات بیننده پیوند می‌زند. در این سریال، تاریخ خفته مشهد بیدار می‌شود و به شخصیت‌های داستان کمک می‌کند تا در لابه‌لای این کمک‌ها خود را بازیابی کنند. بنابراین اگر سریال را دیده‌اید و متوجه جلوه‌گری‌های این سریال تاریخی نشده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به این کاروانسرای معروف مشهد بزنید و با داستان‌های تاریخی‌اش از نزدیک آشنا شوید و صدا البته اگر پیش از این بیننده سریال نبوده‌اید، بهتر است لذت دیدنش را پیش از سفر به کوچه عباسقلی خان از دست ندهید.

فکاهه‌های مجازی

فلیپ جان! بخشیدی یا هنوز عذرخواهی کنیم؟!

کنم و هفته‌ای یک بانک بزنم، با در نظر گرفتن هر سرقت ۵۰ میلیون بعد سه ماه تازه میتونم ۵۰ متر خونه بخرم.

✳️ **فلیپ** (توریست آلمانیه) پست جدید گذاشته، یکی کامنت داده: بخشیدی یا هنوز کامنت بزاریم داداش؟!

✳️ **چجوری اسم این همه بازیگر خارجی و فیلماشونو حفظید؟ من نهایتاً می‌تونم بگم: «عه این یارو»**

✳️ **امروز جای خریدم کیلویی ۵۰ تومن. خستگی‌هام پیام دادن: «داداش مدیونی اگه تو این وضعیت به خاطر ما بخوای جای بخوری، ما با همون آب کارمون راه میفته!»**

✳️ **تو روز جهانی شیر، کامران و ایلدا، دو شیر آسیایی به هم معرفی شدن و قراره تا چند روز دیگه عروسی کنن. فقط کاش دوسه روز زودتر اقدام می‌کردن تا یک سال اینترنت رایگان هم بهشون تعلق می‌گرفت.**

✳️ **بعضی‌ها به جوری تو جلسه خواستگاری درباره مهریه و جهیزیه صحبت می‌کنن که آدم دوست داره آخرش بیعانه بذاره تا جلسه دوم دختر رو نبرن!**

چیکار کنه؟! «رفتم با بابام گوشت بخریم، قیمت‌هارو که دیدم، متو هل داد جلو گفت: «یه شقه از همینو می‌برم، مرسی.»

✳️ **صبح شنبه وقتی خودم از ۶ بیدار می‌شم و آلارم‌هارو خاموش می‌کنم، احساس غرور می‌کنم.**

✳️ **به نظرم یه کاسه بذارن رو سر توریست آلمانیه، موهای دور سرشو کوتاه کنن تا بفهمه ما بچه که بودیم به اسم مدل آلمانی چه بلایی سرمون می‌آوردن!**

✳️ **شما هم وقتی ظرف می‌شورین، با جمله «من از قابلمه شستن بدم میاد» به کارتون خاتمه میدین؟**

✳️ **یکی از آرزوهایم اینه دست کسی رو که طرح پلنگو زد روی پتوهای قدیمی بگیرم، ببرم باغ‌وحش تا با بقیه حیوون‌ها هم آشنا بشه.**

✳️ **یادش بخیر، جواب کنکورم که اومد، بابام تا به مدت وجود منو تکذیب می‌کرد. یعنی مثلاً زنگ می‌زدن می‌پرسیدن رتبه کنکور پسرت چند شد؟ می‌گفت: پسر؟! حساب کردم که اگه من بخوام دزدی هم**

در سال‌های اخیر با داغ شدن حضور مردم در شبکه‌های اجتماعی، کم‌کم به مناسبت‌های گوناگون طنزها و فکاهه‌هایی ساخته و دست به دست شد که هیچ‌کس از سازنده اولیه‌اش آگاه نبود. سازنده هر کدام از این فکاهه‌ها می‌شود هر کدام از ما باشیم. ما ولی ناچاریم آن‌ها را بدون اسم و رسم صاحبشان بیاوریم. شما به بزرگی خودتان ببخشید.

✳️ **قدیما مریض می‌شدی، دکتر اولش لااقل یه معاینه می‌کرد. الان همون دم مطب می‌گه: «تیا تو! اول برو یه آزمایش بده، یه آم‌آری و سی‌تی‌اسکن هم می‌نویسم با یه نوار مغز و سونوگرافی، یه آزمایش ژنتیک و آزمایش بررسی ترانسلوکاسیون و آکدروپلازی و سیتوکسپلاسی هم انجام بده.» آخرش هم می‌ای، می‌گه: «چیزی‌ات نیست!»**

✳️ **اختلاف طبقاتی فقط اونجاش که واسه گریه‌تون ترمیم می‌خرین، بعد من دونه‌دونه باشگاه‌هارو میرم، می‌گم: «اگر فقط دمبل بزنم، چقد کم می‌شه از شهریه؟!»**

✳️ **من وقتی تلاش می‌کنم بخوابم. مغزم: «ازدها بخواد چایی شو فوت کنه خنک شه، باید**

فارابی را دریابید

✳️ **محمد تربت‌زاده** | حتی اگر از آن‌هایی باشید که میانه خوبی با هنر و اهالی‌اش ندارند، باز هم



احتمالاً نام «مولانایز» سالی چند نوبت به گوشتان می‌خورد. این تعبیر احتمالاً کمی کاسبکارانه، غیرادبی و غیرهنری به نظر می‌رسد، اما مگر غیر از این است که موزه لوور با مولانایز و خالقش که فرانسوی هم نیست، کاسبی می‌کند؟ مگر جز این است که ایتالیایی‌ها هر سال میلیون‌هاگر دشگر مشتاق تماشای جشن سالروز بزرگداشت داوینچی را به کشورشان می‌کشاند؟ هرچقدر هم سینه‌چاک هنر و آثار هنری باشید، نمی‌توانید انکار کنید که علاقه‌وافر خیلی‌ها بمان به داوینچی و آثارش از برن‌سازی‌های فرانسه و ایتالیا درباره تابلو مولانایز نشأت می‌گیرد و اگر نبود جوی که آن‌ها درباره این تابلو به راه انداخته‌اند، خیلی‌ها بمان امروز نام داوینچی را هم نشنیده بودیم.

نه اینکه از کم‌کاری خودمان در زمینه معرفی شاهنامه و فردوسی، گلستان و سعدی، مثنوی و مولوی و... گلایه ای نداشته باشیم، اما اکنون فارابی را دریابید که اگر همین‌طور دست روی دست بگذاریم، ترکیه‌ای‌ها او را هم مثل مولوی مصادره می‌کنند! همان‌طور که آذربایجان سال‌ها پیش هوس سرقت «نظامی گنجوی» و شاهنامه را کرد و ترکیه هم زبان «ابن‌سینا» را ترکی دانست و «مولانا» را ترکیه‌ای کرد! تازه این فقط نمونه‌های مصادره هنری و فرهنگی است. مگر اماراتی‌ها رونالدو را از آن طرف دنیا نیاوردند به کشورشان تا در کلبه‌ای که قصد داشت با دیگر ایرانی‌ها بزنند به نام اماراتی‌ها، نقش بازی کند؟ اصلاً مگر یادتان رفته آذربایجان برای ثبت نگارگری ایرانی در یونسکو خودش را به آب و آتش می‌زد یا در راه ثبت جهانی «تار» و «چوگان» آسمان را به زمین می‌رساند؟! بالاغیر تا نگویید این اقدام‌ها و مصادره‌های فرهنگی، تاریخی و هنری، تلاشی مذبوحانه برای تأمین منافع اقتصادی نبوده‌اند! مثلاً خیال می‌کنید اماراتی‌ها از سر دل خوششان چند میلیارد دلار خرج ساخت بادگیر ایرانی می‌کنند و رونالدو را از آن طرف دنیا می‌کشاند به امارات. فقط برای اینکه با دیگر دوست دارند؟! یعنی قرار نیست بعدها میلیون‌ها گردشگر برای تماشای بادگیرهای اماراتی به این کشور سفر کنند تا اقتصادش زیر و رو شود؟

این همه برایتان آسمان ریسمان بافتم که بگویم خانه-موزه فارابی که به مناسبت هزار و صد و پنجاهمین سالگرد تولد او در ترکیه راه‌اندازی شده، احتمالاً چیزی فراتر از یک موزه معمولی است. یعنی اینکه دانشگاه ملی فارابی قزاقستان، شهرداری استانبول، شورای همکاری کشورهای ترک‌زبان و سفارت قزاقستان در ترکیه فقط برای ساخت یک موزه ساده بسیج نشده‌اند و این ماجرا احتمالاً بخش کوچکی از پروژه جدید مصادره مفاخر هنری کشورمان است که قصد دارد فارابی را هم پس از مولانا بزند به نام ترکیه‌ای‌ها!